

اوصافی که در این جا، خصوصیات که در این جا وجود دارد اینها را فهرست می‌کنیم، یکی یکی محاسبه می‌کنیم که چه چیزهایی می‌تواند؟ قهراً به این نکته می‌رسیم بعد از سبر و تقسیم به این که علت احترام است.

اما این مثال خوب مثال خوبی است که حالا در دراسات زده شده اما مثالی که در این جا هست این جا استظهار از لفظ است که ظاهر این که می‌فرماید لا بأس یعنی به این مجموعه نه آن آب تنها. پس بنابراین، این مثالی که در این جا زده شده مثال تام و تمامی نیست و شاید اگر ما تبدیل کنیم مقدمه عقلیه را هم به مطلق مقدمه، گاهی نیاز دارد به یک مقدمه خارجی، حالا ممکن است عقلی باشد، ممکن است غیرعقلی باشد و خلاصه این است که گاهی خود انتظام و انسباق لفظ جوری از طرف متکلم قرار داده شده که خودش به یک نحو از دلالت التزامیه کأن می‌فهمد که دارد از پایین به بالا می‌خواهد نشر کند و می‌خواهد به ذهن مخاطب منتقل بکند، از کلامش فهمیده می‌شود که می‌خواهد از اقل به اکثر، یا اکثر به اقل، ذهن را متوجه کند و گاهی نه، چنین انسباقی از عبارت نمی‌شود بلکه ما باید با توجه به یک امر خارجی، حالا آن امر خارجی عقلی باشد یا غیرعقلی باشد پی ببریم به این مطلب که ما انیظ به الحکم و علت در مورد اصل چیست. پس بنابراین، این هم نکته آخری است که باید به آن توجه داشته باشیم که مجموعاً نکاتی که عرض شد راجع به... به نظر می‌آید اصلاحی که باید در این قسمت انجام بشود؛ در مطلب اول، این امور سبعة و هفتگانه بود. و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

جلسه ۴۷

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابوالقاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین.

«المطلب الثانی المقارنة بین الأولیة و غیرها»

بحث در قیاس اولویت بود که فرموده شد در کتاب که مباحث این فصل در ضمن مطالبی بیان می‌شود. مطلب اول بیان شد، المطلب الثانی. در مطلب دوم سنجش می‌شود بین قیاس اولویت و بعض امور دیگری که آنها هم همانند قیاس اولویت برای تعدیه حکم من موضوع الی موضوع آخر از آنها استفاده می‌شود. خب یکی از چیزهایی که در

گذشته از اسباب تعدیه شمرده شد و بحث شد الغاء خصوصیت بود. ببینیم فرق بین اولویت و الغاء خصوصیت چیست؟ می‌فرمایند که این دو با هم در دو جهت تفاوت می‌کنند. جهت اول این است که در باب اولویت همانند تنقیح مناط موضوع تغییر پیدا نمی‌کند، عوض نمی‌شود، موضوع اصل تغییر پیدا نمی‌کند بلکه به واسطه تنقیح مناط یا به واسطه اولویت ما کشف می‌کنیم که موضوع آخری هم در کنار موضوعی که در اصل ذکر شده و حکمی برای آن جعل شده است موضوع آخری هم، شارع برای آن همان حکم و نظیر آن حکم را جعل فرموده است. پس در حقیقت در آن موارد شارع دو حکم دارد: یکی در مورد موضوعی که در اصل ذکر شده است و یکی نظیر همان حکم در فرع وجود دارد. دو تا قانون، دو تا حکم جدای از هم وجود دارد. اما در باب الغاء خصوصیت همیشه این جور نیست. در تنقیح مناط و اولویت همیشه همین طور است، اما در باب الغاء خصوصیت همیشه این طور نیست. در آن جا در مواردی مثل مواردی که جامع وجود داشته باشد بین موضوع مذکور در اصل و موضوع در فرع، آن جا اصلاً فهم عرفی این است که موضوع عبارت است از آن جامع و اگر مثلاً مولی در اصل یک چیزی را موضوع قرار داده در حقیقت این از باب مثال است ولی موضوع واقعی همان جامع هست، مثلاً اگر فرموده «الرجل اذا شکّ بین الثلاث و الاربع یفعل کذا» این اصلاً موضوع این حکم و این قانون «المکلف» هست و این جا اگر رجل ذکر شده از باب مثال ذکر شده. بنابراین شارع دو تا قانون ندارد، یک قانون دارد که یک موضوعش یک امر جامع کلی است که همه افراد را؛ چه افرادی که در اصل ذکر شده، چه افرادی که در فرع هستند شامل می‌شود. بله در مواردی که در باب الغاء خصوصیت جامعی وجود نداشته باشد و در عین حال عرف خصوصیت را الغاء می‌کند و می‌فهمد که خصوصیت ندارد، بله در آن موارد قهراً موضوع متعدد خواهد بود. پس در اولویت همانند تنقیح مناط همیشه موضوع متعدد است در اصل و فرع ولی در باب الغاء خصوصیت مختلف است. اگر جامع عرفی وجود داشته باشد آن جا موضوع در حقیقت آن چیزی که بدو در اصل انسان می‌بیند موضوع هست عوض می‌شود و قانون واحد خواهد بود و در جایی که یک جامع عرفی وجود نداشته باشد البته آن جا موضوع متعدد است و قانون و حکم هم متعدد خواهد شد. این جهت اول و فرق اول.

فرق دوم این است که در باب الغاء خصوصیت اولییتی برای حکم نسبت به فرع وجود ندارد اما در باب اولویت حکم به نحو آکد و اشد و بالأولویة در مورد فرع وجود دارد پس بنابراین این هم فرق دوم می‌شود.

«المطلب الثانی المقارنة بين الأولوية و غيرها. إن هنا اسباباً آخر لتعدية الحكم الى غير مورد الدليل قریبة من الأولوية» اسباب دیگری هم وجود دارد برای تعدیه حکم به غیر مورد دلیل که همان اصل باشد که آن اسباب قریب هستند از اولویت یعنی با اولویت قرابت دارند، نزدیکی دارند. اما در عین حال با هم تفاوت دارند «فیجب المقارنة بينها» بین الأولوية و بین تلك الاسباب، تا این که بصیرت بیشتری در این‌ها داشته باشیم.

«المقارنة بين الأولوية و الغاء الخصوصية تفرق الأولوية عن الغاء الخصوصية من جهتین؛ الجهة الأولى أنه فی الأولوية كنتقیح المناط یقتضی العلة» که همان جامع باشد به حسب بعض اصطلاحات که گفتیم به آن علت، جامع گفته می‌شود «یقتضی العلة للحکم فی الفرع بنحو أقوى و أكد منه فی الأصل من دون أن یتغیر الموضوع لا فی الأصل و لا فی الفرع» اولویت اقتضاء می‌کند که حکم در فرع وجود داشته باشد به نحو اقوی و أكد از آن حکم در اصل اما بدون این که موضوع در اصل تغییر پیدا کند. «لا فی الأصل و لا فی الفرع» موضوع نه در اصل و نه در فرع تغییری پیدا نمی‌کند بلکه همان طور که توضیح دادیم دوتا موضوع جداگانه و جدای از هم هستند که دو تا قانون؛ یکی در اصل و یکی در فرع برای آن‌ها جعل شده.

این جا که گفته شده «و أما فی الغاء الخصوصية فیتغیر ما هو موضوع الحكم بحسب بادی النظر فی الأصل» در آن جا آن چیزی که در بادی نظر و ابتدای نظر به عنوان موضوع در اصل ذکر شده، آن تغییر پیدا می‌کند. البته «و یتثبت أن الموضوع فی الواقع هو الأعم مما ورد فی لسان الدلیل» و ثابت می‌شود که موضوع در واقع و نفس الأمر و پیش مولی آن موضوع اعم است از آن که در لسان دلیل در مورد اصل واقع شده. البته این در کجاست؟ «إن كان هناك جامعٌ عرفی» در جایی که جامع عرفی باشد. موضوع تغییر پیدا می‌کند اگر جامع عرفی باشد. «أو غیر منحصر فیهِ» یا این که موضوع منحصر نیست در آن چه که در اصل ذکر شده «بل غیره ایضاً موضوعٌ للحکم» بلکه غیر آن چه که در اصل ذکر شده است آن هم موضوع برای حکم است «إن لم یکن هناك ذاک الجامع» اگر آن جامع عرفی وجود نداشته باشد. پس در الغاء خصوصیت موارد مختلف است. گاهی موضوع تغییر پیدا می‌کند؛ وقتی جامع وجود داشته باشد. گاهی موضوع تغییر پیدا نمی‌کند وقتی جامع عرفی و قریب به ذهن عرف وجود نداشته باشد. اما در باب اولویت پیوسته، همیشه و همه جا موضوع ثابت است و تغییر پیدا نمی‌کند. این تشبیهی هم که شد که «أنه فی الأولوية كنتقیح المناط» این تشبیه از بعضی جهات است دیگه، یعنی از جهت همین که موضوع ثابت است و تغییر پیدا نمی‌کند، نه از کل جهات که مثلاً حکم در فرع أكد است از اصل، خب این جهت در مورد تنقیح مناط نیست.

ایمن تشبیه فقط از ایمن حیثش هست.

«الجهة الثانية أنه» جهت دوم افتراق بین اولویت و الغاء خصوصیت این است که «أنه فی الأولویة یکون الفرع فیہ أولى بالحکم منه فی الأصل» در اولویت می باشد «فرع فیہ» یعنی در باب اولویت، اگر به خود اولویت بخواهیم برگردانیم باید «فیها» گفته بشود، حالا به خاطر توجیه عرض می کنیم «فی باب اولویة» این أولى است به حکم، فرع أولى است به حکم از آن حکم در مورد اصل. این که حکم در فرع باشد أولى است و اولویت دارد از خود آن حکم در اصل اما به خلاف الغاء الخصوصية «لعدم الأولویة فیہ» در باب الغاء خصوصیت چنین اولویتی وجود ندارد. یعنی شاید هم مقصود این باشد که یعنی مشروط نیست یعنی در این که در باب اولویت اصلاً مقوم است به این که أولى و آكد باشد اما در باب الغاء خصوصیت چنین شرطی وجود ندارد، چنین مقومی وجود ندارد.

مطلب بعدی یعنی نکته بعد و سنجش بعد راجع به سنجش بین اولویت و تنقیح مناط است. خب در باب تنقیح یک افتراق بیان می شود، بیان فرمودند و آن این است که در باب تنقیح مناط آن جا اولویت حکم در فرع نسبت به اصل وجود ندارد بلکه تساوی دارد اما در مورد اولویت وجود حکم در فرع اولویت دارد، آكدیت دارد، اشدیت دارد نسبت به اصل، چرا؟ برای خاطر این که یا آن مناطی که در آن جا وجود دارد به نحو اقوی این جا وجود دارد در مورد فرع و یا علیت آن اقوی و آكد است. یا خود علت به نحو اقوی در این جا وجود دارد یا اگر علت به نحو اقوی خودش نیست و نفس همان علت اما علیتش در این مورد آكد و اشد است. «المقارنة بین الأولویة و تنقیح المناط، تفرق الأولویة عن تنقیح المناط بانه إن ثبت التساوی بین المعلوم» آن که برای ما معلوم است ابتدائاً «أی الاصل و المشکوک» که فرع باشد که حالا ابتدائاً بدو نمی دانیم حکم آن چیست و ما به واسطه این تنقیح مناط می خواهیم حکمش را به دست بیاوریم. «إن ثبت التساوی بین المعلوم و المشکوک بحسب بادی النظر» یعنی این مشکوک بودن به حسب ابتدای نظر است بعد به واسطه این تنقیح مناط روشن می شود. اگر تساوی بین این دو تا در علت که همان جامع باشد، اگر این ثابت شد «فهو الثانی» آن می شود همان تنقیح مناط «و إن کانت فی المشکوک اقوی» و اگر آن علت در مشکوک که همان فرع باشد اقوی بود حالا چه از حیث وجودش چه از حیث علیتش «فهو الأول» که اولویت باشد به ترتیبی که در عبارت ذکر شده «تفرق الأولویة عن تنقیح المناط» ثانی تنقیح مناط است، اول همان اولویت است.

یک فرق دیگری هم البته وجود دارد که حالا ذکر نشده و قبلاً در بحث تنقیح مناط گفته شد و آن این بود که ما در باب تنقیح مناط نیاز داریم به این که مولی تفوه به آن مناط فرموده باشد و ما آن را کشف کرده باشیم و الا اگر خودش مناط را و علت را ذکر کرده باشد آن می‌شد قیاس منصوص العلة، نه تنقیح مناط اصطلاحی. اما در باب اولویت این شرط وجود ندارد، این مقوم وجود ندارد که مولی علت را در اصل بیان نکرده باشد. وقتی که مولی علت را در اصل بیان فرمود ولو فرموده باشد، تنطق به آن کرده باشد اما ما می‌بینیم که این علتی که او تصریح به آن کرده و خودش بیان کرده که علت چیست، به نحو اقوی در فرع وجود دارد یا فهمیدیم علیتش در فرع اقوی و آكد است، باز هم قیاس اولویت در این جا تشکیل می‌شود و قابل استفاده است. پس فرق دوم این است که در باب تنقیح مناط باید علت و آن مناط در مورد اصل بیان نشده باشد از طرف شارع لا بالصراحة و لا بالظهور. و لکن در مورد اولویت چنین شرطی وجود ندارد. حالا بله این مطلب هم قابل بحث است و سؤال است که آیا ما در قیاس اولویت نیاز داریم که مولی اولویت آن علت را و اقوی بودن آن علت را یا اقوی بودن علیتش را هم باید به او تصریح فرموده باشد، دلالتی بر آن نکرده باشد یا باز هم اگر فرموده باشد این علت در آن جا آكد است و اقوی است این شرط هم باید گفت در این جا وجود دارد چون اگر شارع خودش فرموده باشد که این علت در آن جا به نحو اقوی وجود دارد، خود این کلام شارع به دلالت التزامی دلالت می‌کند بر حکم در مورد فرع و دیگه ما نیاز نداریم به این که قیاس تشکیل بدهیم شاید این شرط هم این جا بگوییم که وجود دارد بنابراین اجزاء یا ارکان اولویت بر آن تعدادی که قبلاً گفته شد یک رکن دیگری هم علی هذا باید اضافه کنیم.

«المقارنة بين الأولوية و مفهوم المقارنة» خب یکی از دوالی که ما در اصول از آن بحث می‌کنیم مفاهیم هست و مفاهیم هم تقسیم می‌شوند به مفهوم مخالف و مفهوم موافق. ببینیم فرق بین اولویت و مفهوم موافقت چیست؟ تعاریفی برای آن کرده‌اند که می‌فرمایند احسن آن تعاریف عبارت است از آن قضیه‌ای که دریافت آن و انفهام آن و برداشت ما از قضیه تابع آن چیزی است که در منطوق ذکر شده و در حقیقت یک مفهوم و برداشت تبعی است از آنچه که در منطوق بیان شده و حیثیت و جهتی که باعث این انفهام و برداشت تبعی هم می‌شود در خود قضیه ملفوظه و منطوقه وجود دارد و بیان شده. پس دو تا حیثیت در مفهوم؟؟ وجود دارد. یک: این که تابع در انفهام است. به تبع آن، اگر آن را نمی‌فهمیدیم ذهن ما به این منتقل نمی‌شد. آن منطوق را اگر نمی‌فهمیدیم ذهن ما منتقل به این مفهوم نمی‌شد. پس در انفهام و فهمیده شدن تابع است. دو: این که آن حیثیت و آن جهت و علتی که باعث این انفهام شده است، آن در

خود منطوق مأخوذ است، وجود دارد. قهراً پس مفهوم موافقت همیشه در جایی است که ما یک دلالت لفظیه‌ای داشته باشیم، یک منطوق داریم، یک دلالت لفظیه‌ای بر آن حیثیتی که موجب انفعال می‌شود وجود دارد و این موجب این می‌شود که ما به مفهوم موافق ذهن مان منتقل بشود و قهراً باید بین آن منطوق و آن حیثیتی که در منطوق ذکر شده و بین آن مفهوم موافق باید لزوم بین بالمعنی الأخص باشد تا از لفظ فهمیده بشود یعنی به حدی این لزوم یک لزوم واضح و آشکاری برای ذهن افراد باشد که به مجرد این که این ملزوم را می‌شنوند و به آن توجه می‌کنند ذهن منتقل به آن لازم بشود. ما در مفهوم موافقت این امور را لازم داریم. اما در باب اولویت نه، لزومی ندارد که این حیثیت در منطوق ذکر شده باشد، در آن کلام لفظی ذکر شده باشد، اصلاً لازم نداریم لفظی وجود داشته باشد بلکه اگر یک چیزی به اجماع ثابت شد، به یک دلیل لیبی ثابت شد و ما علتش را احراز کردیم، کشف کردیم و دیدیم این علت به نحو اقوی در فرع هم وجود دارد آن جا قیاس اولویت تشکیل می‌شود اگر شرایط دیگر هم وجود داشته باشد. پس بنابراین بین قیاس اولویت و بین مفهوم اولویت عموم و خصوص من وجه است. در یک مواردی این‌ها اجتماع پیدا می‌کنند، هم می‌شود به آن گفت قیاس اولویت، هم می‌شود به آن گفت که مفهوم موافقت و آن در جایی است که دلالت لفظه وجود داشته باشد و آن حیثیت و آن علت و آن مناط به نحو آكد و اقوی به احد النحوینی که گفته می‌شد در فرع وجود داشته باشد خب در این جا هم قیاس اولویت هست و هم می‌شود گفت که مفهوم موافقت وجود دارد البته این در صورتی است که آن حرفی که من زدم که در این جاها که خود عبارت شارح دلالت باشد معلوم نیست به حسب اصطلاح، به آن گفته بشود اولویت، به حسب اصطلاح، این صرف نظر از آن، اگر آن را گفتیم این جا مفهوم اولویت یعنی قیاس اولویت شاید به حسب اصطلاح به آن گفته نشود. حالا صرف نظر از آن. پس این جا محل اجتماع‌شان است. اما محل افتراق در جایی که آن اولویت از یک دلیل لیبی استفاده بشود. خب در آن جا مفهوم قیاس اولویت هست ولی مفهوم موافقت نیست. یا در جایی که از لفظ استفاده می‌شود اما لزوم آن بین بالمعنی الأخص نباشد این جا هم در حقیقت مفهوم اولویت وجود ندارد.

«المقارنة بين الأولوية و مفهوم الموافقة؛ قد تقدم تعريف الأولوية» که گذشت، البته گفتیم این تعریفی که گذشت باید تعویض بشود در حقیقت، این یک اصطلاحی بود که خود تنقیح علت یا کشف علت بود در ناحیه علت اقوی در ناحیه چی بود که گفتیم این باید عوض بشود.

«و اما مفهوم الموافقة فقد ذكروا له تعاريف مختلفة احسنها أنه عبارة عن التابع في الإنفهام» مفهومی است که تابع است و پیرو است و دنباله‌رو است در فهمیده شدن «مع فرض كون حيثية الإنفهام مأخوذة في المنطوق» با فرض این که آن جهتی که موجب انفهام می‌شود در ناحیه منطوق اخذ شده باشد و وجود داشته باشد. مثل این که در آیه تأفیف «فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُف» (اسراء/۲۳) این حیثیتی که الان مأخوذ در منطوق هست این است که اقل محذوراً را مولی روی آن حکم آورده و نهی کرده. همین چیزی را در منطوق اخذ کرده که اقل محذوراً مثلاً هست. این یک حیث است، چون این حیث مأخوذ است و در دلیل وجود دارد ما از این منتقل به مفهوم می‌شویم. «و علیه و یختص مفهوم الموافقة بما يستفاد من الدليل اللفظي بنحو اللزوم البين بالمعنى الأخص سواء كان هناك اولوية أو لا» در مفهوم موافقت اولویت لازم نیست بین فرع و اصل باشد، همین که حیثیتی در آن جا اخذ شده که از آن حیثیت ما منتقل می‌شویم به مفهوم موافق یعنی چیزی که موافق است در حکم با آن چیزی که در منطوق ذکر شده، آن وجوب است آن هم وجوب است، آن حرمت است آن هم حرمت است، به خلاف مفهوم مخالف که اگر آن وجوب است مثلاً آن غیر وجوب است. «و يكون النسبة بينه و بين الأولوية عموماً من وجه» پس نسبت بین مفهوم موافقت و بین اولویت عموم من وجه است که این‌ها «یجتمعان فی ما اذا كانت الأولوية مستفاده من اللفظ بنحو المذكور» که بین بالمعنى الأخص باشد و حیث هم در کلام اخذ شده باشد. این جا محل اجتماع‌شان است. «و یفترق مفهوم الموافقة عن الأولوية فی ما اذا كان المستفاد على حد المساوات» آن جایی که آن مفهوم نسبتش به منطوق اولویت نداشته باشد در حد مساوات باشد، خب این جا اولویت نیست، مفهوم موافقت هست ولی اولویت وجود ندارد «و یفترق مفهوم الموافقة عن الأولوية» در جایی که مستفاد ما از آن مفهوم علی حد المساوات باشد. خب چون اولویتی وجود ندارد پس قیاس اولویت در آن جا نیست. «و تفترق الأولوية عن مفهوم الموافقة» در کجا؟ «فیما اذا كانت مستفاده من الدليل اللبي أو من الدليل اللفظي» ما از دلیل لبی بفهمیم یا از دلیل لفظی بفهمیم که لزوم بین بالمعنى الأخص نداشته باشد. خب این جا مفهوم موافقت وجود ندارد، در دلیل لبی روشن است، برای خاطر این که منطوقی که حیثیت انفهام در آن مأخوذ شده باشد نداریم، در جایی هم که مفهوم موافقت باشد، در جایی هم که از لفظ استفاده کرده باشیم و لزوم بین نباشد، اگرچه اولویت وجود داشته باشد بین آن چه که در اصل هست با فرع، باز مفهوم موافقت در آن جا نیست ولی اولویت وجود دارد. این هم مطلب دوم.

مطلب سوم: «المطلب الثالث حجیة الأولیة و تحدید دائرتها» مطلب سوم که مطلب مهمی است در باره این است که آیا این اولویت حجیت دارد، می شود به آن استناد کرد برای استنباط احکام شرعی در فقه یا نه؟ توی مسأله دو قول هست. جمهور اصولیین از امامیه و هم چنین غیر امامیه قائل هستند به حجیت قیاس اولویت ولی بعضی از محدثین امامیه قائل به عدم حجیت هستند.

«المطلب الثالث حجیة الأولیة و تحدید دائرتها نسب الی جمهور الاصولیین من اصحابنا» اصحابنا الإمامیة «و غیرهم من العامة القول بحجیة قیاس الأولیة بنحو مطلق» همه جا گفتند که قیاس اولویت اگر تشکیل شد، صغرای آن محقق بود حجت است. «فیما» این ظاهراً بینما باشد. «بینما قال بعدم حجیتها عدة من المحدثین من اصحابنا» عده‌ای از محدثین از اصحابنا امامیه قائل به عدم حجیت شدند. مثلاً شاید سید نعمت‌الله جزائری رحمه الله از این طائفه باشد.

«القول بالحجیة و دلیله» خب قبلاً بیان شد که ما برای استناد به اولویت حالا طبق مشی که در کتاب شده این جا براساس آن دارد بیان می شود. چهار رکن داریم، یا بنابر آن چه که عرض کردیم قیاس اولویت دارای شش جزء هست. شش مقدمه باید ضمیمه بشود. حالا بنابر این که ما ارکان بگوئیم، گفتیم که چهار رکن داریم، یکی استکشاف علت بود در مورد اصل. دو: احراز تحقق آن علت در مورد فرع. سه: احراز اقواییت حالا یا ذات آن علت اقوی است یا علیتش اقوی است در مورد فرع. و امر چهارم هم این بود که دلیلی بر خلاف قائم نشده باشد. خب امر پنجمی هم که اضافه کردیم این بود که قبیح است بعد از تحقق این امور که ملی امتناع کند از جعل حکم در فرع. خب حالا این امر پنجمی که همیشه قطعی و مسلم است. آن چهار امر دیگر تارةً احراز می شود این ها برای ما بالقطع و الیقین. تارةً احراز نمی شود بالقطع ولی احراز می شود بالاطمینان. و ثالثاً همه این ها به ظن برای ما احراز می شود. کشف علت در مورد اصل مظنون باشد و تحقق آن در فرع مظنون باشد. اقواییت مظنون باشد، این که دلیل برخلافی وجود ندارد مظنون باشد. و رابعةً بعضی از این مقدمات ممکن است بالقطع یا بالاطمینان باشد و بعضی دیگرش به ظن باشد. پس مجموعاً تارةً همه این ارکان بالقطع است یا بالاطمینان است و تارةً همه به ظن است و آخری بعضی به قطع یا به اطمینان و بعضی به مظنه است که ضرب این ها در هم صور عده‌ای را به وجود می آورد، مثلاً کشف علت در مورد اصل ممکن است بالقطع باشد ولی وجود آن در فرع ممکن است به اطمینان باشد یا به مظنه باشد. و هم چنین اقواییت ممکن است که بالقطع باشد، ممکن است نه. یا کشف ممکن است به مظنه باشد، کشف علت در

مورد اصل به مظنه باشد ولی وجودش در فرع بالقطع و یقین باشد و همین طور دیگه صور مختلفی که از این ضرب به دست می‌آید. حالا در صورتی که تمام این ارکان و اجزاء قیاس بالقطع باشد خب قهراً نتیجه هم قطعی خواهد بود و حجت خواهد بود، حجیت قطع مسلّم است و حالا به بعضی تعبیرات ذاتی است. اگر همه هم به اطمینان بود؛ آن هم حجت است همان طور که قبلاً گفتیم اطمینان هم حجت عقلایی و شرعی است. اگر همه به مظنه بود در صورتی که آن ظن ظن معتبر باشد، ظنی باشد که شرعاً حجت است خیلی خب در این صورت هم لا اشکال در این که حجت است آن اولویت و می‌شود به آن استناد کرد. در جایی که تلفیق باشد، بعضی به قطع یا اطمینان و بعضی به مظنه باشد ولی مظنه مظنه حجت باشد، آن هم که روشن است که باز حجت است. اما اگر همه این‌ها به مظنه بود ولی مظنه‌ای که حجت نیست، یا بعضی به مظنه‌ای بود که حجت نیست ولو بعض دیگرش به قطع بود یا به اطمینان بود یا به ظن حجت بود چون نتیجه تابع اخص مقدمات است قهراً در آن مورد آن قیاس اولویت قابل استناد نیست و حجت نیست.

«القول بالحجية و دلیله، قد سبق أن للإستناد الى الأولوية اركاناً اربعة. الأول استكشاف العلة في الأصل. الثاني احراز تحقق هذه العلة في الفرع. الثالث احراز اقوائية هذه العلة» حالا اقواییت آن «من حيث الذات» یا من حيث العلية في الفرع. «الرابع عدم قيام دليل على الخلاف» که این‌ها گذشت. «و هذه الاركان اربعة تارة تحرز كلها بالقطع و أخرى بالإطمینان و ثالثة بغيرهما من الطرق الظنية و رابعة يتفق أن يحرز بعض هذه الاركان ببعض ما ذكر» بعضی به بعض آن چه که ذکر شد که قطع و اطمینان باشد یا طرق ظنیه باشد «و الآخر» بعضی دیگر از آن ارکان «ببعض آخر مما ذكر» یکی به قطع بوده یکی به اطمینان بوده. یکی به اطمینان بوده یکی مثلاً به طرق ظنیه بوده و هكذا. «فیتحصل منها صور كثيرة بضرب بعضها في بعض. و على ذلك نقول إن الأولوية اذا كان ثبوت جميع ما تقدم من ارکان الاستناد اليها قطعية أو اطمینانية أو ظناً بظن معتبر» ظن معتبر مثل چی؟ «كالأولوية المستفادة من ظهور الكلام» مثل اولویتی که از ظهور کلام استفاده می‌شود که خب ظواهر حجت است دیگه. ظن است ولی این ظن ظن معتبری است چون ظواهر حجت است عقلاً و شرعاً. خب اگر این جور شد «فهي حجة لحجية القطع ذاتاً» در آن صورتی که همه‌اش قطعی بوده نتیجه هم قطعی خواهد بود «و حجية الإطمینان» خب در آن جایی هم که همه‌اش اطمینانی باشد نتیجه هم اطمینانی است همین طور است. آن جایی که بعضی‌هایش قطعی است، بعضی‌هایش اطمینانی است، نتیجه تابع اخص مقدمات است ما به نتیجه قهراً اطمینان پیدا می‌کنیم، آن جا هم همین طور است. «فهي حجة لحجية القطع ذاتاً»

و حجیة الاطمینان و الظن المذكور شرعاً» ظن مذکور همان ظناً بظن معتبر بود. و الا اگر این جور نبود «فلیست بحجة» چون ما به نتیجه قطع پیدا نکردیم، اطمینان هم پیدا نکردیم، ظن معتبر هم پیدا نکردیم، که ظن غیرمعتبر هم که ظن حجت نیست الا ما اعتبره الشارع دیگر، «إن الظن لا یغنی من الحق شیئاً».

«نعم» این جا یک استدارکی دارند می فرمایند بله اگر ما علت را در اصل کشف کردیم و وجود آن علت را در فرع هم کشف کردیم به نحو معتبر اما آن مقدمه را که اولویت داشتن باشد یعنی این که این علت ذاتش اقوی است یا علیت آن اقوی است این را نتوانستیم کشف بکنیم به یک دلیل معتبری ولی اصل وجود آن علت را در مورد فرع کشف کردیم به دلیل معتبر، این جا قیاس اولویت تشکیل نمی شود اما در عین ما می توانیم استناد کنیم به همین کشف و بگوییم حکم در فرع وجود دارد برای این که یا مساوات است یا اولویت است بالاخره، این علت، وجود علتی که در اصل هست در فرع یا به نحو مساوات وجود دارد یا به نحو اقوی و آكد. هر کدام باشد بالاخره حکم در مورد فرع وجود دارد. بنابراین در این موارد می توانیم بگوییم که قابل استناد است اگرچه نمی توانیم به آن بگوییم که قیاس قیاس اولویت است.

«نعم اذا احرزت العلة فی الفرع بطریق معتبر کفی» همین که این احراز شد این کفایت می کند در تعدیه حکم از اصل به فرع «و إن لم یحرز الأولویة إلا أنه لیس حیثینذ من هذا الباب» الا این که این تعدیه در این صورت، در این هنگام از این باب که باب قیاس اولویت باشد نخواهد بود «بل من باب تنقیح المناط» خواهد بود. این مبنی بر این است که ما همین طور که اشاره کردم در باب تنقیح مناط تساوی را شرط ندانیم. اما اگر تساوی را شرط دانستیم یعنی مقومش را تساوی ندانیم و الا اگر مقوم را تساوی بدانیم باز نمی توانیم بگوییم از تنقیح مناط است. بلکه یک قیاس مردد بین الأولویة و تنقیح المناط خواهد بود. نمی دانیم کدام است ولی بالاخره هر کدام باشد کفایت می کند و حجت خواهد بود. باید بگوییم که اگر تعریف کنیم تنقیح مناط را به این که آن است که تساوی باشد یا نمی دانیم تساوی است یا اولویت آن وقت می توانیم بگوییم از باب تنقیح مناط است اما اگر مشروط به تساوی باشد همان طور که در مقارنه بین اولویت و تنقیح مناط این جور کأن استفاده می شود که باید تساوی باشد. اگر بگوییم لا بشرط است و ظاهراً به حسب اصطلاح تنقیح مناط در جایی است که تساوی باشد و اولویت در جایی است که اولویت باشد. در جایی که مردد بین اولویت و تساوی است قهراً حجت هست چون خارج از احد الأمرین نیست اما نه می توانیم به آن بگوییم قیاس اولویت، نه می توانیم به آن بگوییم تنقیح مناط. مگر این که بگوییم در موارد جهل ملحق به تنقیح

مناط می شود اصطلاحاً و تنقیح مناط اعم است از احراز تساوی یا احراز وجود علت مع التردد در تساوی و اولویت. خب پس بنابراین روشن شد که در کجا قیاس اولویت حجت است و در کجا حجت نیست. حالا علاوه بر این بیان ضابطه کلی و بیان کلی که بیان شد «و قد يستدل مع ذلك» یعنی علاوه بر این استدلالی که بیان شد «علی اعتبار الأولوية بأخبار عديدة» به اخبار متعددی استدلال فرموده اند برای حجیت قیاس اولویت که برای جلسه بعد ان شاء الله خواهیم گفت. و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين.

جلسه ۴۸

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابوالقاسم محمد و علی آله الطيبين الطاهرين المعصومين لاسيما بقية الله في الارضين ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشريف و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعين.

بحث در دلیل قول به حجیت قیاس اولویت بود. در جلسه قبل این دلیل بیان شد که ارکان به حسب تعبیر کتاب یا اجزاء این قیاس به حسب تعبیر دیگری که عرض شد از چند صورت خالی نیست یا همه این ارکان و اجزاء بالقطع برای انسان احراز می شود و یا همه این اجزاء و ارکان به اطمینان حاصل می شود و یا این که همه آن ارکان به ظن معتبر حاصل می شود و یا صورت چهارم این است که بعضی از ارکان و اجزاء به واسطه بعضی از این اقسام گفته شده و بعضی به واسطه دیگر، مثلاً بعضی قطعی، بعضی اطمینانی یا بعضی اطمینان بعضی به ظن معتبر، یا بعضی قطعی بعضی به ظن معتبر، علی ای حال اگر به این شکل بود خب حجت خواهد بود چون اگر همه به قطع است نتیجه قطعی خواهد شد، اگر همه اطمینانی است که نتیجه اطمینانی خواهد شد. اگر هم به ظن معتبر بود باز نتیجه به ظن معتبر حاصل خواهد شد اگر هم تلفیق بود بعضی قطعی و بعضی ظن معتبر خواهد بود، یا بعضی اطمینانی نتیجه تابع اخص مقدمات است و نتیجه مظنون معتبر خواهد بود؛ پس حجت خواهد بود. بله در جایی که تمام این ارکان یا بعض این ارکان حداقل به ظن غیرمعتبر برای انسان احراز شده باشد در این جا چون نتیجه تابع اخص مقدمات است و ما به نتیجه علم نداریم، اطمینان نداریم یا ظن معتبر نداریم حجت نخواهد بود. این مطلبی است که در دلیل اول و